

اگر مرتکب نمیشد بهتر بود زیرا که مخالف حقوق عامه و قوانین بین المللی رفتار نمود. ناپلئون گفت در صورتیکه آتش زدن آن ده جزو نقشه جنگی وی بود کار بدی نکرده است.

﴿ ۲۳۳ ﴾ قوری نقره

یکی از ملاحان کشتی بزرگی که دریای محیط را میپیمود قوری نقره نا خدا را که میخواست بشوید از دست رها کرده بدریا انداخت. نزد نا خدا آمده گفت: اگر کسی چیزی را بداند که کجاست آیا باز صدق میکنند که بگویند شخص آن چیز را کم کرده و بموزد مواخذه در آید؟ نا خدا گفت نه. گفت پس دانسته و آگاه باشید که قوری نقره شما در قعر دریاست.

﴿ ۲۳۴ ﴾ مسخره در باری

طریبوله که دیوانه رسم و مسخره در باری فرانسوای اول پادشاه فرانسه بود با یکی از درباریان طرف شد. آن شخص باو گفت اگر بعد از این اینقسم جساتها بکنی آنقدر با چماق کتکت خواهم زد که بهلاکت برسی. دیوانه بیادشاه از آن شخص شکایت نمود شاه وی را دلداری داده گفت آسوده باش اگر کسی جرئت داشته باشد که تو را بکشد يك ربع ساعت بعد حکم میدهم بدارش بیاویزند. دیوانه گفت حالا که تا این درجه مرحمت دربارۀ چاکر دارید پس خوب است حکم بفرمائید که همه وقت يك ربع ساعت پیش از آنکه مرا بکشد بدارش آویزان بکنند.

۲۳۵ حرکت زمین

نزد یکنفری که مشروبات زیاد میخورد صحبت از گالیله شد که که حرکت زمین را ثابت نموده و زحمات زیاد کشید تا مدلل داشت که زمین میچرخد. گفت عبت لازم این زحماتها نبود يك بطری عرق برای مشاهده چرخیدن زمین کفایت می کرد

۲۳۶ عالم برزخ

کشیشی گفت حضرت شمعون دربان بهشت کلید های بهشت را بکمر آویخته و آنجا ایستاده اشخاص را خوب و بد نموده بعضی را به بهشت راه داده و بعضی را قبول نکرده و میزند. يك نفر آمد که وارد شود شمعون پرسید که عالم برزخ را طی کرده و اینجا آمده ای یا هنوز طی نکرده ای؟ گفت عالم برزخ را طی نکرده ام اما در دنیا زن گرفته و عیال داشتم. شمعون گفت پس کافی است بیا وارد شو. دیگری آمد پرسید برزخ را طی کرده ای؟ گفت نه. گفت پس اول برو آنجا بعد بیا اینجا. گفت پس چه شد آنرا که پیش از من آمد راه دادی؟ گفت او در دنیا زن داشت و بالاتر از عالم برزخ را طی کرده بود. گفت من هم زن داشتم عوض یکی سه تا زن اولم مرد بعد از او دومی و بعد از دومی که او هم وفات کرد سیمی را گرفتم. شمعون گفت هر کس که عالم زن داری را یکدفعه سیر کرده باشد و خلاصی یابد ولی باز دو باره خود را گرفتار کند دیوانه صرف است چه رسد بانکه در دفعه سیم هم خود را مبتلا نماید پس تو پاك دیوانه هستی و ما محض آسودگی دیگران دیوانگان را به بهشت راه نمیدهیم باید زود از اینجا تشریف برده بگر است بروید به جهنم

* ۲۳۷ * مثل تیغ دلاکی

جوان انگلیسی در پاریس زبان فرانسه یاد میگرفت این عبارت را نزد معلم خواند که این کارد تیز است مثل تیغ دلاکی. از معلم پرسید مثل تیغ دلاکی یعنی چه؟ گفت یعنی خیلی خوب. شب در مجمعی مهمان بود خانمی باو رسیده گفت موسیو احوال شما چطور است گفت مثل تیغ دلاکی

* ۲۳۸ * غزل موشح

شخصی در منزل یکی از امرا گفت دیشب در خانه یکی از دوستان که شاعر است بشام موعود بودیم غزل موشح بسیار خوبی هم ساخته بود آن امیر ناظر خود را صدا زده گفت باشیز سفارش بدهید بعد از این برای ما هم غزل موشح بسازد چه شده است که تا کنون این خوراک را هیچ درست نکرده است؟

* ۲۳۹ * تماشای خیر خواه

دهقانی در پاریس بتماشای خانه رفت، بازی زنی را درمی آوردند که در عاقبت یکنفر بد خواه او را با کارد زده و بقتلش میرساند. وقتی که در اواخر بازی آن زن ظاهر شد دهقان از میان تماشا چیان فریاد زده گفت خانم آن یارو با کارد برهنه در پشت پرده پنهان شده است و قصد زدن تو را دارد هوای کار خودت را داشته باش

﴿ ۲۴۰ ﴾ اصول دین

دهقانی از نزد کشیش با حالت اوقات تلخی بیرون آمد یکی از دوستان گفتش چرا اوقات اینگونه تلخ است؟ گفت هر دفعه که برای آموختن اصول دین نزد کشیش میروم با هم گفتگومان شده و از جوابهایی که میدهم هیچ راضی نیست مثلا امروز پرسید خدا چندتا است رفیق دهقان گفت خوب میخواستی بگوئی یکی. گفت به یکی یکی که سهل است من گفتم هشت تا با وجود این قبول نکرده و قرقر زد و از من ناراضی است.

﴿ ۲۴۱ ﴾ دعای رفع مرض

یکی از پادشاهان پلنی ناخوش شد وزیر گفت حالا میروم حکم و سفارش میدهم که مردم در تمام معابد برای سلامتی وجود اعلی حضرت دعا بکنند شاه گفت در صورتیکه مردم بصرافت طبع و میل بمن دعا بکنند هنوز در اثر کردن آن شك دارم چه رسد بآنکه دعاها سفارشی و بر حسب حکم باشند



﴿ ۲۴۲ ﴾ روئیدن نباتات

دو نفر دهقان در باب بارانهای بموقعی به آمده بود صحبت می داشتند یکی بدیگری گفت اگر دوزخ دیگر باز بهمین ترتیب بیارد محققا هر چه در زیر خاک کرده ایم بیرون خواهد آمد آن یکی گفت محض رضای

خدا همچو آرزوئی مکن که من چند روزی بیش نیست ز من را زیر خاک
کرده ام

(۲۴۳) دهنه بر داشتن

کشیشی بالای منبر گفت عقل انسانی مانند دهنه ایست که
جلوی هوا و هوسهای شخص را میگیرد. از قضا همانروز کشیش جانی
همان بود و بقدری شراب خورد که طرف عصر مست لایعقل بدوشش
کشیدند و بمنزلش رساندند. روز دیگر خادموی از او پرسید پس دیروز
آن دهنه را که میفرمودید چه کرده بودید؟ گفت برای آ شامیدن از
سر بر داشتم

-(۲۴۴)- دهقان گوسفند دزد

دهقانی که پیش کشیش بگناهان خود اقرار مینمود گفت در هفته
گذشته گوسفندی از همسایگان خود دزدیده ام. کشیش گفت برو او را
پس بده تا گناهت آمرزیده شود دهقان گفت افسوس میخورم که ممکن
نیست زیرا آن گوسفند را کشته و خورده ام. کشیش گفت پس در این
صورت باید تلافی بکنی ولا اقل يك گوسفند در عوض بصاحب آن بدهی
و الا این گناه باعث آن است که در روز قیامت بجهنم بروی حتی همان
گوسفند در روز محشر زنده خواهد شد و در حضور صاحبش شهادت
خواهد داد که تو دزدی کردی. دهقان گفت پس اگر اینقسم باشد که کار
بسیار سهل است زیرا همانجا فوراً آن گوسفند را گرفته بدست صاحبش
خواهم داد

* (۲۴۵) يك سيب و دو سيب

کثیسی بطفلی که در بزرگی یکی از دانشمندان معروف شد
گفت اگر گفتی خدا کجاست من يك سيب بتو میدهم . آن طفل
گفت اگر شما گفتید که خدا کجا نیست من دو سيب بشما میدهم

* (۲۴۶) شمع دعا خواننده

زنی در حال وضع حمل بود شمع دعا خوانده بخيال تسهیل زایمان
از کلیسا آوردند و در اطاق وی روشن کردند . آن زن فریاد ها کشیده
و ناله ها کرده میگفت التوبه التوبه بعد ازین توبه که من دیگر اسم
شوهر را ببرم و ممکن نیست بعد ازین کاری بکنم که باز به آبستنی و
درد زایمان مبتلا بشوم . ولی بمحض اینکه فارغ شد و براحتی نفس کشید
یکی از زنان که در آنجا حاضر بود گفت این شمع دعا خواننده حیف
است تا آخر بسوزد آنرا خواموش کن و بقیه را برای دفعه دیگر
نگاهدار .

* (۲۴۷) پرده آدم و حوا .

دوسه نفر طفل يك پرده نقاشی را که صورت آدم و حوا را بکلی
لخت در آن کشیده بودند تماشا میکردند . یکی از آن بچه ها از دیگری
پرسید از این دونفر کدام مرد و کدام زن است ؟ گفت چه میدانم لباس
که پوشیده اند تا معلوم شود کدام زن است و کدام مرد .

مزرعه نخود * ۲۴۸ *

لوی چهار دهم روزی درخارج شهر سان قشون میدید . يك دسته از سربازان در مزرعه پیرمردی که در آنجا نخود کاشته بود واقعه شده و آنرا لگد کوب کردند . پیرمرد فریاد کشیده میگفت معجزه معجزه ! صاحب منصبان اطراف ، او را گرفته پر سیدند چه خبر است ؟ او جواب ایشان را نداده و متصل فریاد میزد معجزه ! معجزه ! تا آنکه این صدا بگوش پادشاه رسید او را خواست و پرسید معجزه یعنی چه معجزه چیست ؟ گفت معجزه آن است که در این مزرعه نخود کاشته بودم حالا می بینم بجای نخود سرباز سبز شده است ! پادشاه خندید و انعامی باو داده خسارت وارده را تلافی نمود

حد بلوغ (۲۴۹)

یکنفر از حکمای انگلیس را پرسیدند نکنه آنکه حد بلوغ پادشاه را چهارده و حد بلوغ جوانانی را که میتوانند متأهل بشوند هجده سالگی قرار داده اند چیست؟ گفته برای آنکه زن داری از سلطنت مشکتر

خیاط و کشیش ۲۵۰

خیاطی نزد کشیش اقرار بگناهان میکرد و طلب مغفرت می نمود کشیش گفت آن تکه پارچهائی را که از مشتریان میدزدی چرا نمیکوئی ؟ گفت آنها را همه وقت محض براءت ذمه قبل از آنکه باقرار گاه بیایم می فروشم

(۲۵۱) سیلی و بوسه

کشیشی که غالب مستمعینش از خانها و دخترها بودند در بالای منبر گفت این کلام بزرگ را که نهای آئین مسیحائی است هیچوقت فراموش نکنید که اگر کسی بیک طرف صورت شما سیلی زده هیچ تعرض نکرده فوراً طرف دیگر صورت را جلو ببرید. دختری از پای منبر صدا بلند نموده پرسید آیا این حکم در باب بوسه هم مجری است؟

۲۵۲ حوا و کث

کشیشی برای موعظه به منبر نشسته عینک بچشم گذارده تورات را باز کرده و بلند بلند در پائین صفحه خواند: آنوقت خداوند محض آن که آدم تنها نباشد حوا را خلق نمود که مصاحب او باشد. و ورق زده خواند: از بیرون و اندرون قبر اندود و پر از انواع و اقسام حیوانات بود. کشیش بیچاره خود نیز مبهوت ماند زیرا در وقت ورق زدن دو ورق یکی بر گردانده و شیخ کثی نوح را در دنبال تفصیل خلقت حوا خوانده بود.

۲۵۳ سرداری زن و بچه

از یکی از سرداران فرانسه که هیچ متاهل نشده بود پرسیدند چه شده است که تا کنون دلتان نخواستہ است عیال و اولاد داشته باشید؟ گفت تا کنون در دنیازنی را که آرزو کنم عیال من باشد و پسری که آرزو کنم پسر من باشد ندیده ام.

۵- (۲۵۴) - درستی و امانت

پیرزنی که خیلی مقدس بود در روزیک شنبه سه کلیسای مختلف رفته در آنجاها نماز و دعا خواند وقتی که بخانه آمد دید چترش را گم کرده و احتمال کلی می‌رود که در کلیسیا جا گذاشته باشد. بکلیسای اول آمده جویا شد گفتند اینجا نیست. دویمی نیز بهمین قرار. در سیمی خاتم کلیسیا آن چتر را که در آنجا مانده بود باو داد. پیر زن او را دعا کرده گفت تمام مردم مثل شما امین و درستکار نیستند در آن دو کلیسای دیگر چتر را حاشا کرده بمن ندادند و گفتند اینجا نیست اما شما حاشا نکردید و دادید مرحبا با امانت و دیانت شما.

۵- (۲۵۵) - وجه تقدیمی

یکی از سردارهای فرانسه موسوم بمارشال دولافرطه وارد شهر مصر شده بود طبقات مردم علی التوالی بسلام او آمدند از جمله کلیمیهای شهر ولی سردار ایشان را راه نداد و به پیشخدمتی که برای کلیمیها اذن حضور منخواست گفت بگو بروند کم بشوند همین یهودیها بودند که آقای ما حضرت عیسی را بدار زدند. پیشخدمت بیرون آمد و بطبقه کلیمی گفت سردار فرصت پذیرائی ندارند. کلیمیها گفتند خیلی افسوس میخوریم که دو هزار تومان هم پول آورده بودیم تا در وقت شرفیابی تقدیم بکنیم. پیشخدمت فوراً این خبر را با آقای خود رساند که یهودیها پول آورده‌اند سردار گفت بگوئید بیایند این بیچاره‌ها تقصیری ندارند وقتی که حضرت عیسی را بدار زدند شناخته و نمیدانستند کیست.

* (۲۰۶) * آدم کشی و آدم خوری

يكنفر سرباز روسی که از جنك با سوئديها بر کشته بود وقایع جنك را ذکر نموده میگفت در فلان نقطه بقشون دشمن شکست دادیم و فلان عده از سربازان طرف مقابل را کشتیم در نقطه دیگر فلان فتح را کردیم و فلان آبادی را آتش زدیم . تمام تفصیلات را شرح میداد تا رسید بجائی که گفت روزی در تنگنائی واقع شده بودیم که هیچ آذوقه بما نرسید نزدیک بود که از شده گرسنگی هلاک شویم و ناچار بودیم که گوشت بدن یکی از کشتگان را کباب کرده بخوریم . مستمعین از شنیدن این کلام خیلی اظهار تنفر نموده و آثار انفجار طبع خود را ظاهر ساختند . آن جوانمرد گفت خیلی غریب است من حکایت کردم که روزی دوهزار نفر از آنها را کشته و نعش آنها را روی هم میریختیم احدی حرف نزده بلکه همه تحسین و تمجید کردند حالا که میگوئیم از راه اضطرار يك نفر از ایشان را که کشته شده بود خورده یا خواستیم بخوریم مراتب انسانیت و نوع پرستی شما قبول نکرده اینهمه اظهار تنفر می کنید .

* (۲۰۷) * نجار و جراح

صاحبمنصبی که از جنك بر کشته بود گفت کلوله توپ پای مرا برد بطوریکه در آن روز از جنك باز ماندم تا وقتی که شب پای مرا درست کردند و روز دیگر باز مشغول جنك شدیم . شخص ساده لوحی از میان حضار که از خصوصیات حال آن صاحبمنصب بی اطلاع بود گفت عجب جراح قابلی بود که آنکه يك شبه پای شما را درست کرد . گفت جراح نبود نجار بود زیر پای من چوبی است

﴿ ۲۵۸ ﴾ شمایل و آئینه

رسم روسها بر آن بود که صورت یکی از مقدسین را در اطاق خود گذارده هر کس که وارد میشد ابتداء بان شمایل سر فرود آورده بعد با صاحبخانه تعارف می کردند. در عهد پتر کبیر وقتی که فرنگیها بر روسیه آمدو شد پیدا کردند در اطاق خود آینه در سر بخاری گذاردند. روسها که در آن آینه صورت خود را میدیدند حمل بر شمایل کرده تعظیم می نمودند صورت منفکه نیز سر فرود آورده و روسیها گمان میکردند که جواب تعارف ایشان را میدهد از این بابت خیلی ممنون و خوشحال می شدند و پیش خود میگفتند مقدسین اینها خیلی متواضع و از مال ماها مهربان ترند که جواب سلام واردین را میدهند.

﴿ ۲۹۰ ﴾ توی بطری رفتن

در لندن وقتی اعلانیهای مصور بسیار زیاد بدیوارها چسبانده شد که بتاریخ فلان در فلان تماشاخانه شخصی خیال دارد از دهانه يك بطری خالی متعارفی خود را داخل در آن بطری کرده در توی آن جای بگیرد. جمعیت زیادی برای تماشا حاضر شده وقتی که پرده بالا رفت شخص بازیگر در پهلو میز ایستاده و بطری خالی را در روی میز گذارده بود آن شخص رو بجمعیت کرده گفت همان قسمیکه بتماشاچیان محترم وعده کرده و اعلان داده بودم خیلی مایلیم که توی این بطری برم اما بطری برای جثه من خیلی کوچک است و جثه من هم برای بطری خیلی بزرگ و بنابراین این کار ناممکن و برای من نامقدور است و بعد از این هم اگر کسی بشما گفت که این کار را خواهد کرد باور نکرده و فریب او را نخورید.

☆ ۲۶۰ ☆ صله مکرر

فردريك پادشاه پروس از دهی عبور مینمود کشیش آن ده بجای این صكه برای خیر مقدم خطابه مفصلی انشاد نماید چند شعر خوش مزه ساخته بود که در هنگام ورود خوانده شاه بسیار خوشش آمده دست زده و گفت مکرر مکرر . کشیش دو باره اشعار را خواند . پادشاه گفت پنجاه اشرفی باو انعام بدهند . کشیش دست زده گفت مکرر مکرر . این شوخی کشیش مطبوع طمع شاه واقع شده حکم داد پنجاه اشرفی دیگر هم باو دادند .

☆ (۲۶۱) ☆ بربری و مزیت

یکنفر فرانسوی و یکنفر المانی با یکدیگر صحبت میداشتند المانی همه چیز مملکت خود را شرح و ترجیح داده میگفت علمای ما از علمای شما مراتب بالاتر عقلای ما از عقلای شما اعقل و سرکردگان ما از سرکردگان شما شجاعترند . فرانسوی گفت آیا در مملکت شما دیوانه هم یافت میشود . آلمانی گفت بدیهی است که دیوانه هم داریم و دیوانه‌های مملکت ما از دیوانه‌های مملکت شما خیلی بالاتر و دیوانه‌ترند .

☆ (۲۶۲) ☆ مسیوا ندره

• مسیوا ندره که گیس عاریه میساخت مجلس تماشائی ترتیب داده و بشر در آورده بود رساله آنرا نزد ولطر فرستاد تا ولطر آن را ببیند و نظریات خود را در آن باب بنویسد . ولطر در جواب کاغذ مفصلی

محتوی بر چهار صفحه برای او فرستاد که تمام آن چهار صفحه را پشت و رو سیاه و از این عبارت پر کرده بود : موسیو آندره کیس عاریه ات را بساز موسیو آندره کیس عاریه ات را بساز موسیو آندره کیس عاریه ات را بساز تا آخر .

۲۶۳ * اسب هانری چهارم

هانری چهارم را اسبی بود که آنرا زیاد دوست میداشت . اسب ناخوش شد . گفت هر کس خبر مرگ اسب بیاردرحبش میکنم سهلست بدارش خواهم آویخت . میراخورش که آدم شوخی بود بعد از مردن اسب پیش پادشاه آمد و عرض کرد آن اسب قشنگ آن اسبی که اعلیحضرت آن را خیلی دوست میداشتند آن بیچاره اسب آن اسب آن اسب . شاه گفت ؟ چه شد مرد ! میراخور گفت خود اعلیحضرت فرمودید که مرد حالا اگر حکم سیاست را در باره خودتان معمول میفرمائید مختارید .

۲۶۴ * آدم گشی

شخصی دارای شغلی بود معزولش کردند . محرمانه ببعضی از دوستان گفت کاری خواهم کرد که روزی چندین نفر کشته شوند . این خبر بگوش رئیس پلیس رسید او را بموقع استنطاق در آورده پرسید اینکه گفته اید کاری خواهید کرد که جمع کثیری کشته شوند قصدتان چیست ؟ گفت بنده چون از طب سر رشته دارم قصدم بر آن است اگر شغل اداری سابق مرا بمن ندهند بعد از این بشغل طبابت پرداخته مطب باز بکنم .

مسئله مفراط (۲۶۵)

روزی در حضور لوی چهاردهم صحبت از چاقی و لاغری بمیان آمد از جمله درباریان دو نفر پسر عمو بودند هر دو بسیار قطور و سمین . شاه بیدکی از آن دو گفت چاقی زیاد تعریفی ندارد و اغلب اسباب مرض است و بهترین چیز ها از برای رفع آن حرکت و گردش و پیاده روی است اما از قراری که شنیده ام شما هیچ راه نرفته حرکت و گردش نمیکنید گفت باعلیحضرت همایونی خلاف عرض کرده اند من اقلأ روزی سه مرتبه محیط تنه پسر عمویم را طی کرده دور او گردش و طواف میکنم .

* ۲۶۶ * ادای قرض

در انگلستان بده کاری را که برای ادای قرض حبس کرده بودند و در اینموقع بر حسب مرسوم مخارج محبوس را که روزی سه شلینگ ونیم معین کرده بودند طلبکار می پرداخت . روزی بدهکار بطلب کار که نزد وی آمده بود گفت برای ادای قرض فکر صحیحی کرده ام و آن این است که مرا رها کرده روزی سه شلینگ و نیم را که بمن میدهید دو شلینگ آنرا برای مخارج بومه بمن بدهید و يك شلینگ دیگر را از بابت طلبتان بردارید تا وقتی که حسابتان پاك شود .

* ۲۶۷ * بشنوید و باور نکنید

تاجری يك صندوق شیشه از کاروانسرا خریده بمنزل خود می آورد . در بین راه با حمالی که در زیر آن بار گران رفته بود صحبت داشته

گفت حمالباشی آیا میخواهی در عوض کرایه این صندوق پنج شش نصیحت بسیار سودمند بتو بیاموزم که در تمام عمر از آنها فایده ببری؟ حمال که نفس نفس زنان قدمهای بسیار سنگین بر میداشت گفت حاجی آقا چه عرض کنم هر طور که بفرمائید اطاعت میکنم. تاجر گفت نصیحت اول آنکه اگر کسی گفت کر مک دولاب بهتر از خرزهره نصر آباد اصفهان است بشنو و باور مکن. حمال گفت دیگر چه؟ گفت نصیحت دوم هر گاه کسی بشما بگوید که پشت نام کاهکلی بهتر از شیروانی آهنی است بشنوید و باور نکنید سیم اگر کسی بشما بگوید که سیب زمینی آب یز بهتر از زرده تخم مرغ است بشنوید و باور نکنید چهارم و پنجم آنکه اگر بشما بگویند که لبو و شلغم پخته بهتر از باقلوا و مربای بالنک است بشنوید و باور نکنید حمال که بی نهایت خسته شده بود گفت ساجی آقا بیش ازین زحمت نکشید همینها که فرمودید کافی است. تاجر گفت در هر صورت این حرفها که زدم چندین برابر اجرت حمالی ارزش دارند و بنابر این کرایه بتو نخواهم داد و نباید چیزی از من مطالبه کنی حمال حرفی نزد و چون به منزل رسیدند صندوق را دفعه از پشت خود با کمال شدت بروی زمین پرتاب کرده گفت حاجی آقا اگر کسی بشما بگوید که در این صندوق يك شیشه درست باقی مانده است بشنوید و باور نکنید.

تعیین مجازات * ۲۶۸

دختر جوانی نزد قاضی شکایت برده گفت پسر همسایه مرا بوسید اکنون حکم بدهید که او را بموقع باز خواست در آورده مجازاتش بدهند قاضی گفت مجازاتش این است که تو هم رفته او را ببوسی سن بالسن و الجروح قصاص.

پل نو

(۲۶۹)

وقتی در پاریس پل نو را در روی رودخانه سن میساختند مهندسین و معمارهائی که برای این کار بودند بسر کشی آن پل آمده و نقشه ساختمان را آورده مطالعه و مطابقه نموده با هم گفتگو می کردند و قرار بر آن بود که بعد از این سیر و سر کشی همگی بمحل ضیافتی رفته در آنجا ناهار بخورند. شخصی که با آنها هیچ آشنا نبود داخل در آن جمع شده و بپایه های پل نظر انداخته طول و عرض و سایر خصوصیات آن پل را با کمال دقت نگریسته بر انداز می کرد. یقین بود که بسیار صاحب سر رشته و اهل فن و خیره است. آن جماعت در وقت رفتن بناهارش خوشباش زده بمحل ضیافتش بردند. در او اجر ناهار از او پرسیدند که شما رایتان در باب پل چیست آیا همین نقشه و ترتیبات ما را تصدیق میکنید یا چیز دیگر بنظرتان میآید؟ آن شخص که بمقصد خود رسیده بود یعنی کاملاً ناهار خورده بود گفت همین ترتیبی که داده اید بسیار خوب است مخصوصاً در صورتیکه این پل را در روی پهنای رودخانه قرار داده زیرا اگر بنا بود پل را در روی درازی رودخانه بسازند عمر ما که سهل است عمر اولاد های ما هم برای تمام شدن آن کفایت نمی کرد.

درس لاتن

(۲۷۰)

طفلی که نزد معلم درس لاتن میخواند با پدر خویش بگردش رفت بچه کوچکی که گدائی میکرد بایشان بر خورده صدقه خواست و گفت بحال من رحم آورید زیرا که من هابین بچه ها خیلی بدبختم. طفل پیدرش گفت مگر این بچه هم پیش معلمش درس لاتن میخواند؟

* ۲۷۱ * زنك شلیکی

پرنس بیزمارك در اوایل کار وقتی که از جانب دولت پروس در شهر فرانکفور وزیر مختار بود عمارتی که برای سکونی اجاره کرده بود زنك اخبار نداشت از صاحبخانه خواهش کرد که زنك بگذارد. صاحبخانه گفت در اجاره نامه قید نشده است و من متحمل این ضرر نخواهم شد وقتی که پس از این گفتگو صاحبخانه باطاق خود رفت دفعه صدای شلیکی از طرف اطاقهای مستاجر بگوشش رسید مضطرب شده و سراسیمه دویده نزد بیزمارك آمد دید بیزمارك در کمال آرا می مشغول تحریر است و پیشتوئی را که خالی کرده بود در روی میز گذارده است. گفت شما بودید شلیك کردید؟ گفت بلی. گفت مگر چه واقعه رو داده بود. گفت واقعه رون داده پیشخدمت خود را میخواستم صدا بزنم قرار گذاشته ام هر وقت صدای شلیك من بلند شد بیاید. صاحبخانه از ترس آنکه مبادا در هر ساعت صدای شلیك مستاجر بلند شود و اسباب هول و هراس فرامم گردد همانروز در تمام جاها با مختار ج خود زنك اخبار نصب نمود

* ۲۷۲ * اسب دوانی

در يك اسب دوانی در موقعی که یکی از اسبها جلوتر از همه افتاده و بیدق را ر بوده بود جوانی که در آنجا حضور داشت بی نهایت خوشحال شده دست زده فوق العاده اظهار وجد و سرور مینمود. از او پرسیدند مگر این اسب مال شماست؟ گفت خیر اسب مال نیست آماده مال من است که از من امانت گرفته بسر اسب زده اند.

* (۲۷۳) * گاکای لرد انگلیسی

یکی از لرد های انگلیسی که بطرز ناشناختن مسافرت مینمود در پاریس بغلام حبشی خود که بیش و کمی زبانهای اروپائی را آموخته بود گفت هر کس از تو پرسید که آقایت کجائی است نگو انگلیسی است بگو فرانسوی است. کاکا از اینمنی خوش آمد و بهر کس میرسید بی آنکه از او جویا شوند با لهجه مخصوص خود که بیشتر مخلوط با لهجه انگلیسی بود می گفت من و آقام هر دو فرانسوی هستیم

* (۲۷۴) * اقرار بگناهان

دهقانی به اقرار گناه کلیسا نزد کشیش رفت که گناهان خود را گفته طلب بخشایش نماید. شروع کرد تمام کارهای زندگانی خود را من البعد و الی ختم يك يك شرح دادن. کشیش گفت لازم نیست هر چه در عمر خود از نیک و بد کرده ای بگوئی همان گناهات را بگوئی کافی است. دهقان گفت من چه میدانم گناهم کدام است من همه را برای شما میگویم شما خودتان بهتر از همه کس اهل خبره هستید خوب و بد کرده هر کدام که بدردتان میخورد بردارید

* (۲۷۵) * کشیش دلا

کشیش دهی در کلیسیا بالای منبر رفته این قسم موعظه مینمود برادران عزیز و خواهران عزیز من خداوند بشماها توفیق عنایت بفرماید امروز روز عید تولد حضرت میکائیل است مقدمه عرض میکنم بکشیش شما دزد زده است یعنی تمام میوه هائی را که در باغچه بدرختها برای

تشریفات امروز نگاهداشته بودم روز یکشنبه گذشته وقتی که ما اینجا سرگرم موعظه بودیم آمده اند و چیده اند و خورده اند ای برادران عزیز من ای خواهران عزیز من خداوند شماها توفیق عنایت بفرماید دزد ها را میشناسم امامحض اینک رسوا نشوند نمیدگویم کدام دو نفرند هر دو دختر یکی بسن سیزده و یکی بسن چهارده نخواهم گفت که یکی لباسش آبی و دیگری گلی رنگ است و در این کلیسیا الان هر دو در روی يك نیمکت جدا از جمعیت نشسته اند ای برادران عزیز من و ای خواهران عزیز من خداوند شماها توفیق عنایت بفرماید حضرت میکائیل همان است که در روز قیامت در طرف دست راست حضرت عیسی بروی تخت می نشیند من هم در طرف دست چپ آنوقت آن حضرت شماها را خطاب نموده میفرماید ای امت من شما در حق کتیش خودتان چه کردید آیا وقتی که گرسنه بود نانش دادید آیا وقتی که تشنه بود آبش دادید نه والله نه بالله نه آنقسمیکه در خور او بود بلکه بالعکس او را اذیت کردید تمام میوه های او را دزدید چیدید و خوردید حالا هم توقع آن دارید که بدامان او متوسل شده از پل صراط بگذرید خود دانید و هرطور میتوانید با او کنار بیایید بلی برادران من بلی خواهران من در آن روز رسمی من آن زیر جامه بلند کشادخودم را پیا کرده و قده بروی پل خواهم گذاشت شماها هم هر کدام بیک گوشه از زیر جامه من چنک زده و از اطراف مابین زمین و هوا آویزان میشوید که با من بیهشت بیایید بوسط راه که رسیدیم من یواشکی بند زیر جامه را باز نموده آنرا از پا بیرون میکنم تا آن زیر جامه با آنچه بآن آویخته شده است در قعر جهنم نازل گردد والسلام علی من اتبع الهدی بلی برادران عزیز خواهران عزیز من خداوند شماها توفیق عنایت بفرماید.

﴿ ۲۷۶ ﴾ سفارش همکار بهمکار

آخوند مکتب داری وارد شهری شده و بمناسبت شغل خود بمکتب خانه بزرگی که در آنجا بود رفت دید آخوند آن مکتب تنها نشسته و قلیان میکشد. گفت مگر شما شاگرد ندارید؟ گفت بسیار زیاد، گفت پس شاگردان شما کجا رفته اند؟ گفت شاگردان در حیاط پشت این مکتب خانه مشغول بازی هستند: گفت آیا میتوانم بروم آنها را ببینم؟ گفت بدیهی است میتوانید اما مشروط بر آنکه عمامه را از سرتان بردارید. گفت بچه مناسبت؟ گفت بمناسبت آنکه مبادا شاگردان شما را عوضی بجای من گرفته کتکتان بزنند.

﴿ ۲۷۷ ﴾ شیرینی خوردن لر

لری وارد دکان شیرینی فروشی شده گفت یکمن از این شیرینی ها برای من بکشید. شیرینی فروش يك من شیرینی کشیده به نزد او نهاد. لر تمام آنها را خورد و خواست برود، قناد پول مطالبه نموده لر گفت ندارم. گفت چطور نداری؟ گفت ندارم بیا تمام جیبهای مرا بگرد ببین ندارم. قناد پس از مشاجره و یقین نآنکه واقعاً لر پول نداد گفت پس در عوض قیمت باید يك كتك مفصلی بتو بزنم و دست بچوب کرده لر را كتك و افری زده او را از دکان خارج نمود. لر در بیرون دکان مکتی نموده و رو برگردانده بقناد گفت هنی اگر باز بهمین قیمت میدهید یکمن دیگر از این شیرینی ها برای من بکشید.

* ۲۷۸ * سیزده بدر

آقائی بسیار دروغگونوگری داشت که بدون پروا و ملاحظه دروغ های آقا را هر دفعه که می شنید ولو در حضور دیگران میبود تکذیب مینمود تا روزی آقا برآشفته باو گفت بعد از این اگر فضولی کرده و حرف مرا تکذیب بکنی هر دفعه پنجاه شلاق بتو خواهم زد. روزی آقا در مجمعی از دوستان نشسته مشغول صحبت بود گفت در بهار گذشته که سیزده بدر رفته بودیم با تفنك ساچمه چند عدد سار شکار کرده چون شکم آن ها را شکافتم چینه دان آن ها را یافتم که پر است از زالک های تازه رسیده که در همان روز خورده بودند ، نوکر فوراً از اطباق بیرون رفت و شلاقی همراه آورده با آقا گفت پنجاه شلاق را بمن بزنید و آنوقت در حضور این جمع فرمائید که در کدام نقطه مملکت ممکن است زالک در سیزدهم عید برسد!

* ۲۷۹ * از مارپیش است

چند نفر از راهزنان الوار را گرفتار نموده نزد حاکم آوردند. حاکم در باره هر يك حکم بسیاستی فرمود : یکی را امر داد سر ببرند دیگری را دست دیگری را پا و دیگری را گوش و درباره یکی از آنها که دارای ریش بلندی بود و چندان تقصیر مهمی نداشت حکم داد که ریشش را ببرند . وقتیکه میر غضب و همراهان وی مقصرین را بسیاستگاه میبردند آن شخص در بین راه خود را به میر غضب چسبانده و ریش خود را که بزوی دست گرفته بود باو نشان داده با آهنگ خصوصیت آ میزی میگفت فراموش فرمائید از ما ریش است از ما ریش است .

﴿ ۲۸۰ ﴾ غربال ادم گش

یکنفر کاشی وارد خانه شد از قضا نرک پا را بلبه غربالی گذاشت که زنش در صحن حیاط انداخته بود. غربال بلندشده و لبه طرف مقابل با کمال قوت بساق پای او خورد و بشدت درد آمد. کاشی متغیر شده از کثرت تغیر غربال را برداشته بزمین زد. غربال بلند شده بچانه او خورد. کاشی غربال را گرفته و دور از خود آن را بطرف دیوار پرتاب کرد. غربال بدیوار خورد و از آنجا کمانه کرد و بجانب کاشی رو آورده به پیشانی او بر خورد بطوری که خون جاری گشت. کاشی رو بجانب زن خود کرده گفت زنیکه نیمصرف اینقدر نشسته‌ای و تماشا میکنی که آخرش این غریبه شوهرت را بکشد ؟



﴿ ۲۱۷ ﴾ ادعای الوهیت

روزی در شکار گاه مهدی خلیفه عباسی را اسب برداشته بسیار دور برد بالاخره اسب در آن صحرا در حوالی خیمه عربی ایستاده خلیفه پیاده شد کرسنگی بر او غلبه نموده بود بعرب گفت من مهمان تو هستم. عرب گفت با کمال امتنان و فوراً قرص نانی که تازه پخته شده بود با ظرفی از ماست آورده در جلوی او نهاد. خلیفه باشتهای کامل مشغول خوردن شد. عرب گفت اگر میل دارید مشروب بسیار اعلائی نیز دارم برای شما بیاورم. خلیفه گفت با کمال وجد و شغف از مشروب شما خواهم نوشید. عرب مشک مشروب را حاضر ساخت و خلیفه

چون جامی از آن نوشید بعرب گفت آیا میدانید من که هستم؟ گفت نه اما از وجنات حال شما معلوم است که آدم بیسرو پائی نیستید. مهدی گفت بلی من یکی از مقربین درگاه خلیفه هستم. عرب حرفی نزد خلیفه جام دوم خواست و پس از نوشیدن آن سؤال خود را مکرر کرده گفت آیا میدانید من که هستم. گفت بلی فرمودید یکی از مقربان آستان خلیفه هستید. گفت خیر من خود خلیفه هستم عرب فوراً دهان مشك را بسته و چون خلیفه جام سیم طلب کرد گفت نمی دهم. خلیفه گفت چرا گفت برای اینکه پس از نوشیدن جام اول گفتید یکی از مقربین خلیفه هستید در جام دویم گفتید خود خلیفه میترسم اگر جام سیم را بخرید ادعای پیغمبری و در جام چهارم ادعای الوهیت به کنید! خلیفه بسیار خندید و در این بین لشکریان وی از راه رسیده عرب کرد که او دروغ نگفته و خلیفه است فوراً از ترس خواست فرار نماید. مهدی امر داد او را گرفته نزد وی آوردند آنوقت مبلغی پول نقد و بعضی البسه و اسلحه از منتهزمین رکاب جمع آوری نموده باو داد و از طرز مهمان پذیرائی او اظهار خوشوقتی و امتنان نمود. عرب در مقام تشکر برآمده گفت طوری بر من معلوم شد که شما خلیفه و آدم راستگو هستید که اگر آن دو ادعای دیگر را نیز میکردید فوراً قبول مینمودم

﴿ ۲۸۲ ﴾ گواهی دست و شکم

ملا نصرالدین یکمده ماهی خریده بخانه آورد و بزنش گفت این ماهی را سرخ بکن تا بخوریم، و هنگامی که زن مشغول سرخ کردن ماهی بود ملا نصرالدین را خواب در ربود و چون ماهی حاضر شد زن او را از خواب بیدار نکرده خود بتمهائی ماهی را بالتمام خورد و دست ملا

را با روغن آن آلوده نموده وقتی که مالا بیدار شد و مطالبه ماهی نمود زن گفت خوردی خاطرت نیست دستت را بو بکن ! مالا دست خود را بو کرده گفت بلی دستم بخوردن ماهی گواهی میدهد ولی شکمم تکذیب نموده فریاد گرسنگی از آن بلند است .

* ۲۸۳ * مرده دروغگو

تاجری بسیار لثیم و متمول پسری داشت عیاش که قرخهای فراوان و هنگفت کرده هیچ انتظاری جز مردن پدر نداشت ولی پدر از قرار معلوم باین زودبها خیال مردن نداشته پس برای انجام این مقصود پس با همدستی جمعی از طلبکاران در صدد این بر آمد که او را زنده زنده بگور نموده از میان بردارند و برای این کار وقتی که تاجر تنها بود بخانه او ریخته اول دستهای او را از پشت بستند بعد آب گرم حاضر نموده و او را لخت کرده غسل دادند و کفنش کردند و در تابوتش نهادید تاجر از ترس آنکه مبادا اگر داد و بیداد کند حتما بقتلش خواهند رسانید نفسش در نیامده هیچ حرف نزد او را برای نماز میت بحضور قاضی آوردند اما در حینی که قاضی خواست شروع بنماز بنماید تاجر محل را امن دیده و موقع رامغتنم شمرده سر از تابوت بر آورد و گفت ایها القاضی بدادم برس این پسر بیدین حرامزاده با یکدسته او باش خدا شناس مرا غسل داده و کفن کرده میخواهند بقبرستانم برده و دفن نمایند ! قاضی رو پسر کرده گفت تفصیل از چه قرار است ؟ پسر گفت تفصیل از این قرار است که پدرم دروغ میگوید و ما او را غسل نداده و کفنش نکردیم مگر پس از آنکه دیدیم کاملاً مرده است و این جمع که ملاحظه

میفرمائید همگی شهادت بر صحت عمر ایض من داده قول این میت را تکذیب می کنند. قاضی از جماعت طلبکاران پرسید شما چه می گوئید؟ گفتند ما همگی شهادت بر مردن او داده قول میت را تکذیب می کنیم قاضی گفت این اولین دفعه ایست که من در تمام عمر خود مرده دروغ گو می بینم و رو بتاجر کرده گفت البته خود تصدیق میکنی که من در برابر شهادت يك جمع نمی توانم شهادت بك نفر را ترجیح داده و قول تو را بالاتر از قول آنها بدانم و علیهذا من تو را میت اما دروغگو دانسته پس بهتر آنست که لب فرو بندی و مانع از عملیات يك جمع می که تکلیف شرعی خود را بجا می آورند نشوی. و بی آنکه مجال اعتراض و استبناف یا تجدید نظری بآن بیچاره بدهد قاضی حکم داد سر تابوت را بسته و شروع بنماز میت کرده پس از بجا آوردن نماز با تشریفات لازم بقبرستانش برده بخاکش سپردند

﴿ ۲۸۲ ﴾ عید مولود معلم

کشیشی که معلم و مدیر مکتب خانه بود صد نفر شاگرد داشت روز عید مولودش رسید قبل از وقت شاگردان گفت لازم نیست برای تبریک عید گل یا شیرینی یا چیزهای دیگر برای من بیاورید هر کدام از شماها يك بطری شراب برای من بیاورید کافی است بطری آن را هم لازم ندارم يك خمره در گوشه حیاط میگذارم هر کس بطری خود را در آن خالی نموده و بطری را ببرد. قرار بر همین شد. یکی از شاگردان با خود خیال کرد که چون نزد و نه نفر شاگرد دیگر نود و نه بطری شراب آورده در آن خمره خالی میکنند پس اگر من بکثرت بجای